

گزارش ویژه از حوادث روز جمعه در تهران

## لباس شخصی های دوربین به دست

ژیلا بنی یعقوب

byaghoob@aoij.org

فقط چند دقیقه از ساعت چهارده وسی دقیقه گذشته بود اما خیا بانهای متهی به "خانقاه صفی علیشاه" خیلی شلوغ تر از ان بود که فکرش را می کردم.

ساعت برگزاری چهارمین سالگرد قتل فروهرها از قبل، چهارده وسی دقیقه اعلام شده بود. فروهر را با ۲۶ ضربه چاقو در طبقه پایین خانه اش کشته بودند و همسرش، پروانه را دقایقی بعد با ۲۵ ضربه. و حالا بعد از ۴ سال دوستدارانشان برای انها در خانقاه صفی علیشاه مجلس بزرگداشت ترتیب داده بودند.

وقتی می خواستم وارد خانقاه شوم گفتند: "اصلا جا نیست. در همین خیابان بمانید بهتر است."

به اطرافم نگاه کردم. همه خیابانها و کوچه های اطراف پر بود از جمعیت و همینطور پر بود از نیروهای پلیس. مبادی ورودی تمام خیابانها و کوچه هایی که راهی به صفی علیشاه داشتند توسط پلیس و نیروهای ضد شورش مسدود شده بود.

به هر طرف که نگاه می کردم فیلمبردارانی را می دیدم که "دوربین هندی کم" به دست مشغول فیلمبرداری از جمعیت بودند. لنز دوربین شان را روی چهره تک تک مردم زوم می کردند. فیلمبردارهای کاپش پوش راه می رفتند و از مردم فیلم می گرفتند. یکی از انها که چند دقیقه مشغول فیلمبرداری از یک دختر جوان بود با اعتراض او روبرو شد:

"اها! شما برای کجافیلیم می گیرید؟"

جوان کاپشن پوش در همان حال که از دختر فیلم می گرفت، باخنده ای گفت:

"برای تلویزیون فیلم می گیرم"

و دختر باخنده تمسخر آمیزی گفت:

"با دوربین هندی کم برای تلویزیون؟"

مرد کاپشن پوش می خندید و همچنان از دختر فیلم می گرفت.

دختر با خشم حرفهایش را ادامه داد:

"فکر می کنم در همه جای دنیا نیروهایی که کارهای امنیتی می کنند پوششی برای فعالیتهای خود در نظر می گیرند اما شما علنی و خیلی بی پروا از مردم فیلم می گیرید. فکر می کنم علتش این است که خیلی وقیحید."  
زن میانسالی گفت:

"مهم نیست دخترم، بگذار هر چه قدر که می خواهند از ما عکس و فیلم بگیرند."

جوانی که این بار یکی از لباس شخصی های دوربین به دست مشغول فیلمبرداری از او بود، با تمسخر گفت:

"خوب زوم کن. در ضمن شفاف و تمیز باشه"

چند لباس شخصی درست روبروی در ورودی بخش مردانه خانقاه مشغول فیلمبرداری بودند و چند نفر هم جلوی دربش زنانه ". دوربین به دستها" همه جا بودند، در همه خیابان ها و کوچه های اطراف... هر کجا که مردم بودند انها هم بودند. حتی در کوچه های فرعی که فقط ده- بیست نفر تجمع کرده بودند چند دوربین به دست همزمان مشغول فیلمبرداری بودند.

یکبار یکی از مردم به یکی از دوربین به دست ها می گفت:

"بابا! چند بار از من فیلم می گیرید. قبل از تو چند نفر از همکارانت از من مفصل فیلم گرفتند. لاقلا با هم هماهنگ کنید تا فیلمهایتان حرام نشود!... مگر بیکارید که از من پیرمرد انقدر فیلم می گیرید."

و یک پسر جوان به او گفت:

"پدرجان! کارشان همین است و لابد هر چه بیشتر از ما فیلم بگیرند بیشتر هم پول می گیرند!"

ساعت پانزده وسی دقیقه بود که مهندس عزت الله سحابی، از فعالان ملی-مذهبی که چند ماه پیش، پس از تحمل شرایط دشوار یک زندان طولانی آزاد شد برای شرکت در مراسم یادبود دوستان قدیمی اش، داریوش و پروانه، به خیابان صفی علیشاه آمد. وقتی می

خواست وارد خانقاه شود، مردی که متوجه حضورش شده بود، فریاد زد: "به افتخار مهندس سحابی" ... و شروع به کف زدن کرد... مردم به هم می گفتند که "مهندس آمده، مهندس آمده" خبر دهان به دهان گشت تا اینکه همه جمعیت حاضر در خانقاه و خیابان شروع به دست زدن کردند... مردم یکپارچه مهندس را تشویق می کردند. لابد به خاطر تحمل روزهای سخت زندان.

از ساعت ۱۶ چند دقیقه گذشته بود که یک گروه ۲۰ نفره روبروی در ورودی خانقاه مستقر شدند، بیشترشان شلوارخاکی رنگ پوشیده بودند و چفیه به دور گردنشان داشتند. یکی که از همه توهمند تر بود، در حالی که آستین‌ها را بالا می زد به بقیه گفت: "آماده باشید! چند دقیقه دیگر بیرون می آیند." به نظر می رسید ارشد گروه است. با خودم گفتم "نکند به خاطر هیکلش رییس شده!" چند نفر از اعضای گروهش که هفده-هجده ساله به نظر می رسیدند به تبعیت از او آستینها را بالا زدند. دختر جوانی که بیشتر صورتش را با روسری پوشانده بود به من گفت: "یعنی می خواهند وقتی مراسم تمام شد، کنکمان بزنند؟" قبل از اینکه من جوابی بدهم، زن میانسالی که در کنارمان بود، گفت: "تو ترس دخترم! اگر کتک زدند، ما هم کتکشان می زنیم." و جوانی گفت: "آفرین مادر! آفرین به شجاعتت." وقتی به دختر نگاه کردم که فقط چشمانش پیدا بود، گفت: "من دانشجوی هستم و یکبار هم بازداشت شده ام، به همین خاطر صورتم را پوشانده ام تا شناسایی نشوم."

مراسم یادبود با سخنان پرستو، دختر فروهرها، که در باره بی توجهی مقامات قضایی ایران در رسیدگی به پرونده قتل‌های زنجیره‌ای سخن گفته بود، به پایان رسید. چند دقیقه قبل یک مرد چهل و چند ساله به یکی از دوربین‌ها دستها دستور داده بود: "درست همین روبرو بایست، روبروی در ورودی خانقاه! ناهمین که مراسم تمام شد، موقع خروج مردم راحت بتوانی از همه فیلم بگیری." حرفش که تمام شد محکم روی شانه مرد دوربین به دست زد و بعد کمی انسوتر به سراغ یک دوربین دیگر رفت. این بار نشنیدم چه گفت.

پرستو را موقع خروج از خانقاه، گروهی از جوانان احاطه کرده بودند، لابد برای مصون داشتن پرستو از تعرض احتمالی گروههای فشار. چند نفر نفر به سمت پرستو هجوم بردند. شلوار خاکی بر تن داشتند و چفیه برگردن. از همانها بودند که جلو در ورودی خانقاه کمین کرده بودند. یک نفر گفت: "نمی دانم چه عمدی در کار است که بعضی‌ها می خواهند هر چه نماد مقدس را در جهان نابود کنند و حالا این خشونت طلبها چفیه ای را که از نیم قرن پیش نماد فلسطینی هاست، به گند کشیده اند."

مردمی که از خانقاه خارج می شدند در خیابان اصلی به هم می پیوستند و رفته رفته گروه بزرگی را تشکیل دادند. نیروی انتظامی تلاش می کرد مردم را متفرق کند. صفوف منظم پلیس که از قبل بر سر معابر اصلی خیابان صفی‌علیشاه جبهه گرفته و خط حایل ایجاد کرده بودند، چند بار موفق به ایجاد شکاف در جمعیت و پراکندگی مردم شدند اما هر بار پس از چند دقیقه مردم دوباره به هم می پیوستند.

مردم شعار می دادند:

"زندانی سیاسی آزاد باید گردد."

"درود بر مصدق، سلام بر فروهر."

"آزادی اندیشه با ریش و پشم نمی شه."

"ایران شده فلسطین، مرم چرا نشستید."

یک گروه کوچک پنج-شش نفره از لباس شخصی هاهم شعار می دادند

"مرگ بر منافق."

همان گروه ۲۰ نفره لباس شخصی که بیشترشان هم چفیه بر گردن داشتند با کمربند به جان مردم افتاده بودند، بعضی ها نشان که تنومندتر بودند با مشت و لگد مردم را کتک می زدند.  
کسی به همراهش می گفت: "کاش اینها هم مثل ان چهار- پنج نفر شعار می دادند.  
چند نفر از لباس شخصی ها بر سر یک جوان ریخته بودند و با کمربند بر سر و صورتش می زدند. زن میانسالی که چادر به سر داشت با گریه به یک افسر نیروی انتظامی گفت:  
"جوان مردم را دارند می کشند، تو را به خدا نجاتش بدهید."  
افسر سرش را پایین اناخت و دستش را روی سینه گذاشت و گفت: "چشم مادر."

کمی انسوتر چند افسر نیروی انتظامی تلاش می کردند بعضی از کسانی را که کتک می خوردند از زیر دست لباس شخصی ها نجات بدهند... و لباس شخصی ها هر بار به سراغ افراد جدید می رفتند. این جنگ و گریز ادامه داشت.

مردم درحالی که شعار می دادند، خیابان صفی علیشاه را پشت سر گذاشتند و وارد خیابان برادران قانلی شدند. این بار خطاب به کسانی که در پیاده روها نظاره گر بودند، شعار می دادند:  
"مردم به ما ملحق شوید!"

مردم به خیابان بهارستان نزدیک می شدند که با صف منظم گارد ضدشورش روبرو شدند که راه را بر آنها بسته بود. گارد ضدشورش به آن دسته از نیروهای انتظامی گفته می شود که مجهز به سپر و کلاه کاسکت هستند.  
مردم خطاب به آنها فریاد زدند:

"نیروی انتظامی! حمایت! حمایت!"  
مردم این شعار را بارها تکرار کردند. پلیس ضد شورش از جایش تکان نمی خورد و همچنان راه را بسته بود. کسی از میان جمعیت فریاد زد:

الله واکبر بگوئید واز میانشان عبور کنید.  
فریادهای الله واکبر مردم به آسمان رفت... الله واکبری گفتند و صورت پلیس ها را می بوسیدند و عبور می کردند. مردم خط حائل پلیس را پشته سر گذاشته بودند و حالا فریاد می زدند:

"نیروی انتظامی! تشکر! تشکر"  
یک افسر نیروی انتظامی روی سقف یک ماشین رفته بود و در حالی که دستهایش را در هوا تکان می داد، به مردم می گفت:  
"شما حق ندارید شعار بدهید، چون اجازه نگرفته اید."  
کسی از میان جمعیت فریاد زد:  
"مگر آنها که فروهر را کشتند اجازه گرفته بودند؟"

مردم دوباره فریاد زدند:  
"نیروای انتظامی! حمایت! حمایت!"  
افسری که روی سقف ماشین ایستاده بود، گفت:  
"برای پلیس شعار ندهید."

لباس شخصی هادوباره با کمربند و چوب به سوی مردم هجوم بردند.  
بسیاری از مردم با حمله لباس شخصی ها به کوچه های فرعی پناه بردند. پسر جوانی به دوستانش می گفت:

"ما لاقل ۲۰۰۰ نفریم و انها فقط ۲۰-۳۰ نفرند، چرا ما انها را کتک نمی زنیم، مگر ما زورمان به آنها نمی رسد؟"  
یکی پاسخش را اینطور داد که:  
"زورمان می رسد اما از خشونت پرهیز می کنیم. ما که نمی خواهیم در خیابان ها خون راه بیفتند.  
می خواهیم؟"  
جوان اولی سرش را به نشانه نه تکان داد.

صدای اذان از گلدسته های مسجدی که آن نزد یکی ها بود شنیده می شد. بعضی از مردم از مغازه های خیابان بهارستان شیر و کیک گرفته بودند و روزه شان را افطار می کردند. همینطور بعضی از افراد پلیس.

پسر شش - هفت ساله ای در گوشه خیابان گریه می کرد، یکی از نیروهای لباس شخصی از او پرسید چرا گریه می کنی؟  
گفت : "بابام نیست. گم شده "  
خواهر ده ساله اش که در کنارش ایستاده بود، دست برادرش را کشید و گفت:  
"ولش کن. جوابش را نده"

به اطرافم نگاه کردم. هنوز در گوشه و کنار خیابان لباس شخصی ها مردم را کتک می زدند.  
یگانهای پلیس ضد شورش در صفوف منظم و در چند سوی خیابان رژه می رفتند... همراهم پرسید: راستی قدرتشان را به چه کسی  
نمایش می دهند. به مردم یا به لباس شخصی ها؟ "  
تعدادی از افسران پلیس همچنان از مردم در خواست می کردند که به خانه هایشان بروند.